

خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

هما ناطق



وقتی می خواند:
بانک مؤذن مرا کشد به مسجد
ناله جانسوز یار اگر بگذار

خواشا که خواننده ما به آرزوی دیرینه رسید. یار و ما را بهلیلید. راه مسجد گرفت و «مؤذن! الشد!» دلم به حال ویگن پاک سرشت و بانو دلکش باصفا سوخت که نام برده اید. آنان یکرنگی گزیدند و نان به نرخ سیاست نخوردند.

بدبختانه در آن نامه سرگشاده به نام من هم اشاره رفته بود. پرونده بندۀ چه بسانابخشودنی تراز دیگران باشد. چرا که در انقلاب، هم مدرس بودم و هم محقق! بدا که شور چنان ورم داشت که اندوخته‌ها و دانسته‌هارا به زباله‌دانی ریختم و در همنگی با جهل جماعت به خیابانها سرازیر شدم. ادبیانه‌تر بگویم: گه زدم و به قول صادق هدایت اکنون آن گه را «اقاشق قاشق» می خورم و پسیمان از خیانت به ایران، گوشاهای خزیده‌ام تاچه پیش آید.

گرچه قرنها پیش از این «اطالب آملی» گفته بود: پای ما کج راهبرکج، قصد کج گفتار کج روزگار بکام

سرگشته و شوریده کار خویشیم

صیاد نه ایم، هم شکار خویشیم

عسجدی

می تواند دعوی ریاست جمهوری اسلامی کند. وانگهی در طول آن کتاب نامی هم از ایران نیامده است. حال چگونه می توان نگرش منظری را با «جدایی دین از دولت» همخوانی داد؟ لغو حکم اعدام خواست یا ارمنی یا یهودی یا بهایی را در کنار مسلمان نشاند؟

دیگر، سخن از وابستگان به گروههای ملی - مذهبی رفته است، دو واژه متضاد. چرا که ملی به کشور بر می گردد و مذهبی به امت، دو مقوله آشتی ناپذیر و تهی از محتوای علمی و نا آشنا با هویت ایرانی.

بدتر از همه، چشم خواننده به نام مبارزانی بر می خورد که هنوز در صفحه انصار برادر صدام در جا می زند و یا اگر هم کنار کشیده‌اند حتی یک کلام از بابت آگاهی مردم ایران و یاد رجهت درس عربت برای دیگران بر نمی آورند که: چرا رفتیم و چرا باز گشتم؟

در همین روال بر می خوریم به نام روشنفکرانی که پس از ۲۳ سال، هنوز برای آن انقلاب «شکوهمند». آن راهپیمایی‌ها، و آن عربده کشیها سینه می زند و خوش‌اند به اینکه: تاجداران را برآفکنیم و دستاربندان را بر جایشان نشاندیم. چه خوش گفت شادروان غلام‌محسین ساعدی که از برکت آن انقلاب «عقل مردم مدور» و ایران «برکه‌ای گشت و کرم پرور شد»!

حال اگر با انقلابی کنار می توان آمد، این شما و این هم گوی میدان شما.

نام هنرمندان را هم نقش زده‌اید. از جمله آن خواننده «محبوب» را که در جوانی با ترانه هایش شادی می کردیم. می زدیم و می رقصیدیم

در شماره ۹۳۹ (سوم بهمن ۱۳۸۱) مطلبی چاپ شده بود با عنوان «نامه سرگشاده». در فراغوان احزاب، و آزادیخواهان ایران، برای پیوستن به یک «منشور اتحاد ملی» و به راه نجات کشور از فروپاشی.

در آن نامه ۱۴۵ تن از سیاسی کاران، پژوهشگران، هنرمندان را از هرگز ایش واژه دست نام برده‌اند تا دست بدست هم دهنده و «وحدت آفرین» گردند.

رویکرد این مختصر به همان نامه و نویسنده‌گانش است. امیدم این که روزنامه محترم کیهان از چاپ این چند سطر دریغ نورزد.

نخست یادآور شوم که در «منشور اتحاد ملی»، نویسنده‌گان نامه سرگشاده طرحی پیشنهاد کرده‌اند در برپایی حکومت مردم‌سالاری، جدایی دین از حکومت، آزادی اندیشه و گفتار و نوشتار، برای زن و مرد و نیز دگراندیشان، دگرگیشان، لغو اعدام و خواسته‌ای دیگری که همه را به جان خریداریم و دست مریزاد می گوئیم.

پس سخن بر سر آن «منشور» نیست. بر سر ۱۴۵ تن از برگزیدگان یا جمع اضداد است که می‌باشد آن آرمانهای برحق را به «وحدت» بدل کنند. کاری سهل و ممتنع!

به مثل، نام از حسینعلی منتظری برده‌اید. پرسیدنی است که آیا خاطراتش را خوانده‌اید؟ آن آخوند بنیادگرا به صراحت و شرافت اعلام می‌دارد که از «فدائیان اسلام» است و پیرو احکام قرآن. پس تنها «امت اسلام» را بر می‌شناشد و پس. از همین رو برآنست که هر مسلمان مؤمن، از هر دیار و از هر زبان که باشد